

زینکه

حسن بکریت خلیل المبین دین کردند بگو زغم بو تراب کربانت تمام خانقاه خالقا
 مبرانت ای فاطمه بگو قرائی تو سختت جز و صلوات و گانداردای فاطمه اگر ازین
 دست تو بیایدی واقع شده باشد از خلل کن بدست زمین اگر بنویسد در دنیا
 بدست مگر و مرا عمو کن برای خدا چه چیزی تو بیای پس بدست ثقلین مکن تو شکو
 ز دست عترت جان حسین چرا که راحت ایام زانند بیک تو زد و رجوع بسوی دنیا
 کشید کشیده تو ز لب زبنا بجان من چه رخ پر نکشود در اشیان من بروند
 پاری و امدا طفلها کبری بشاشتی و صاحب اسپا کردی مجازم تو بفرجه
 لیچک کر سینه تو گو و خونابه حکم خورد ای اندر شبها تا در رفتی و مرا بظلمت دنیا
 گذاشتی ای پاری بقرینه سگ با فیر او رود و خود نمیکردی و خانه ظلمت مرا از سیلاب افرات
 خرابی و وی با با جای روزگار سازم با حشر دبدار و حکم کو با اقتضای رضای شدم
 با سو ز فراق تو چه سازم با سینه التشاء رفتی مانند استیغ تو بردن وادی بود
 من در تنگ رفتی مرا بظلمت عالم گذاشتی ما را جلوس مجلس ما تم گذاشتی چون اندر
 مضیقان زد با هم کردند جناب شاه و لا نظافت آورد ما از حجره بیرون رفت و حضرت فاطمه
 امتیانت عین طلبید و فرمود که ای هم خوابه رسوخندار غا ز م بجاندان مبروم بر
 قربان نگاه میرم سلام مرا جانب سوا الله ای استا نوبت نشلی طفلان بشود سپید وقت
 ان شد که بارالم اشیا ترا متخل شو و نگذاری که غبار پیشی منیل که یکو ایشان از لبر من
 کند پند کلثوم زادگذاری کن و در فراق من ایشان از اشلی و در غرای من ایشان از
 امدا و کن چه گویم و در حصو حسن و حسین بعد از سفارش لطفال ایام چنونه پدید را
 بیام مپلورد و بچید رفتن و موعظه کردن او را بچمال میکند زانید مگر دست میکند
 آماه که نزول جبرئیل از ما باز ماند و نزول وحی از خاندان قطع شد تا آنکه روز
 فرمودید و سنان از حال رحلت پدرم الی الان صد اذان بلال داشتند ام بلال را بگو
 که پیام مسجد رفتان بگوید که دم دنیا کفره شاید اندک افاقر شود خیر بلال دادند
 که قبول عذر فرموده اذان بگوئی بلال عرض کرد ای پادشاه بر من کوا از اینست که بعد از رسو
 خدا اذان بگویم اما چون خاتون پیام فرمود چاره ندارم پس بلال با صد ملاک پیام
 مسجد برآمد و زمان شایسته پیغمبر را بخواند و در سبیل اشک از دیده ناپدید و آتش

منای

نوع

یکی عندایب باغ وحدت با هزاران مال کرد در کلد ستر از الله اکبر ابتدا چادر بود
 این اسم اعظم می بود و میگرفت عزرا و الله می کرد و نگاه میگفت بدینست چون بلال گفت
 الله اکبر فاطمه گفت بزرگت خدا و غیر او را بزرگی نیست چون بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خدای واحد و خود کریم و اوست
 چون بلال گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه گشید و افتاد و بیوشش شد اشهد ان
 نبی مرسل هو محمد عندایب کاشش فرافزاد و بپا گرفت و یکی از دیدگ گریان را بر روی
 او می نشاند و یکی از سپین عریان را بر روی او می نشاند و یکی از شعاع آفتاب بر روی او
 می کرد و یکی از کبک و مشک بر عطر برده باغ او می پاشید و یکی از فشار دل بازوی او را
 می پاشید و یکی از طش چون کبوترهای منبالی چند تنه آناله از هزاران باغ غرابند شد
 که طاب روح و صد فاطمه زهرا باشکام از حبست بود چون فاطمه دیده باز کرد زنان حرم را
 دید و خوشتر دید خود را بسپارم سلیم دید اهی کشید بگریان بیوشش شد خیر منبالی دادند
 که اذان را قطع کن که فاطمه زهرا از دنیا رحلت کرد اری اری فاله بلبل حیرتاشو نشینود
 فاله انما انما یزاد از غم هر د خورش بلال با سوحا از کلد ستر بر آمد و ان اخرین اذان
 اذان بلال بود که صدکا او داد بگری کشید تا بعد از حضرت رسول رسید چون فاطمه
 دید بگریان بیوش آمد حسنین زاد و کنا و گرفت و گفت ای بیکس من بگریار و فاطمه
 حدیثها و پاد من مانند درنلا او من اگر برنج شده خاطر پدید از چپت پاد من نکند
 احسن البشر و میگفت ای یاران غمخوار فاطمه در کجا است اید و من شاهدیم و هزاران منبالی
 چو شد ای اهل بیت فخرها را بنی کجا است تا من غم برنج منبالی کجا است همان
 با و گاه خلیل خدا چو شد بر خوان غم خندان زدها مصطفی کجا است و میگفت ای پدر
 بزاد کوار در کجایی و چرا ز کیم نمایی لغز این همانست که چون لب بر می رفتی آخر کسی و باغ
 من بودم و هر گاه از سفر می آمدی اول کسی که دیدی من میگفتم من بودم ای پدر و منبالی
 که فاطمه میاد راست خدیجه در چو وقت بدینست که مراد در فراق دل داری نماید حکم کرد و کجا
 سه کاران مانند ام این باغ سفر بغیر از جوانی بود بدینست و این منبالی است که جمیع ضعیف
 فاطمه طاقت کشید او را داشته باشد و بیجا از ان شبها که بخاد فاطمه و نامک و او را از
 مکرها و تبادلداری می فرود دیدت مگر جانم زهرا در بگریان مگر بدینست ای پاد منبالی

چنانچه قطع نظر کرده ز در خوشی فکند من مظلوم را صید شویش ایجان پدر وقت
 نماز است بلال اذان میگوید و احتیاط و سجده اشظار می ترا دارند باز اگر موالیان
 نظر دارند چون ششم کرم اشک فاشند که کرده دین ترا میخوانند برداشته فلانا
 تو را میخوانند ای پدر زمانه پند و بر من تنگ گرفته مراد و جوار خود طلب کن پس بپوش
 زاد و بر کشید می گفت که کار ما در شما با خود سپید این ندره است که ما در شما از آن خدا
 ناید چون حسن بن سنان فاطمه را شنیدند چه حال ما خود را با آن میخ دیدند فاطمه زهرا
 چرخ برین رسانیدند حسن برنگ سپیده ما در افتاده و با او می گفتند که ای نیرم
 شرافت سلاله حرمین چراغ ایمن افروز ما در حسن بن نبور می گفتند پس قرار بدید
 منشد ز حسنیت می چه با غافل کون چه شد ز غریبان خوشی شریک ز صفت حسنیت کنا
 کشید چنانچه در کتاب و در شتاباری حد از ما شده و بسوی ابایی جناب فاطمه را
 هر دو چون جادو بر گرفت چاک بگریه الم ایشان بخواری است کشید است بگریه و
 غریبتا نشانده ملاک از چین انوشان و فریادی نور دیدگان که پر میکند نشانی
 بروش حبل بر کوا و خود و ما در خود را دعا نماید دعا کنید که شاید جناب یابی شفا
 دید که آنم نماید از این پس اند بزرگوار و ما بدید ما شکبار و سحر و و خنار و و
 پس فاطمه اسما را طلب کرد و فرود ای اسما در وقت حلت پدرم جبرئیل از هشت چهل و هم کاو
 آورد پدرم او را سوخت کرد از برای خود و از برای من و از برای علی گذاشت مرا بان کافور
 حوط کند و فرود ای اسما ای حاضر کن تا و صنود اسما آج حاضر کرد و فرود که خایها
 پال مرچاد و فرایشان دیدند از اینها بقدره فاطمه عمل کرد پس فاطمه گفت ای اسما زمانی
 بیرون رو و مرا تنها بجانم گذار که میخواهم که یار و در کار خود منطقت کنم اسما بیرون رفت
 سیر در طافت نیلورده داخل حجره شد شنید که حضرت فاطمه میگوید ای بی بی من چه مصیبت
 و بشو فیکه بدیدار من دارد و لب و سرم علی شوق که در فراق من میگرید و حزنی که حسن بن
 در مصیبت من خوانند داشت و فراق و فراق نور سپید من و غم و غصه که در مانم من تنها
 خواهد سپید که غاصب امینم مرا با بر زوا از تقصیر ایشان در گذر و بر ایشان رحمت
 که در انوقت اسما گریان شد و از گریه بر او در سپیدی گفت ای اسما بنو کفتم که در مانی را
 تنها بگذار و خایه بر کن و بعد از آن از ایشان که گریه و سید فاطمه و الایها

اسما

که نودید و خود رفتند ام علی را طلب کن جان و جان حسین پس اسما از خانه بیرون رفت بعد
از صافی فریاد برآورد که یا سیده الفاتحه اشپند بگردان کفایت بدختر سپیدانید با جواب
نشید پس گفت یا صغیرا رسولی بخوانشید اسما بزودی رفت جامه از روی میناکش کشید و یک
طایر روح مقدس بر او نشسته و یاد کرده از نای در آمد و در وقتیکه کشته میماند و زانوار
میپایید میگفت یا بنول العذرا و یا فرم عین الرسل چون بنزد پدر رسید بر روی سلام مرا و جواب
که ناکاه در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین در بیخ کبک و مشکین بر ایشان گریه کردند
و فریاد برآوردند که یا عتبه و یا عتبه دعا نما که مگر در دما و یا پاید مگر که ماد را عیب کن
شفا پاید یا سینه ای چاک چاک طلب نما از حق تعالی برای ماد و خود مسکینند که ناکاه مانع
اواز داد که بگوشوار و عرش خدا و این بود بد های رسول الله چنان و ولی الله شتابید که
بگیاورد بگرد خود در پاید که بعد از اوین با راست بدست روید جانبی در پیش خود
الود که بعد از این بیانی اینس خواهد بود چون اند و طفل مظلوم این ندا را شنید
با سر و پای برهنه جان بیست الاخوان و وا شدند را نوقت اسما فریاد برآورد که ای پیمان زهر
بیایند بخورد با سرهای برهنه داخل حجر شدند زینب کلثوم خود را بر روی ماد در انداختند
و سگ و امانه بلند کردند و انحال زینب کفشی نازان کسی خود را بمسجید رساند و پدر ^{عزاد}
خبر کند پس در ان اثنا شخصی روانه مسجد کرد بد که آنحضرت را خبر کند ناکاه حسین از بیخ
نالگنان آمدند بدند که صدگوشیون او حجره ماد در یکوان سپرد خواستند که داخل
تخانه شوند اسما پیش آمد و کفشی از نازدگان شفا را چه پیشو و حسین گفتند ای اسما
ماد و ماد را کجا است اسما گفت ماد در حواله است صبر کنید تا بیدار شود که امام حسن
گفت ای اسما بدست بروان مهر نظر بردل جهادش کن دوامد حسن خیزد او شکر کن گفت
بگور نور حسین میخواهد گرفت میخوانی از بیدار شکر کن اسما در طافت بناورده مقصد
او سر کشید و کفشی نوردیدگان زهر را در شفا از کلبه فنا بر وضو شفا انتقال نمود پس
حسین داخل شدند حضور امام حسن بر و ماد را قتاده و کوه مبارکش را پس او و گریان گریه
میگفتند اما در همه با ناسن سخن بگو پیش از آنکه در حرم او حیدر غار فرزند حضرت امام حسین
بر روی پای مبارکش پا نهاد و پای او را بسوز کرد بان و مالان میگفتند اما در همه فرزند و حسین
سخن بگو پیش از آنکه در حرم شگافت شود و از غیبها معارف فرزند پیمان ماد و هوزد لغز و لغز

جواب سوالی که در این کتاب است

باسو زهره لاجوس استا پکاش هر دو یک شریکین میامندند لاخر تعبدتونی الحوده و ایما
 لکی خلافت آن تطول جناب بنکونید بغبار نوزندگان ایفاطه کره و بیطالی من از برای نشکر
 منبرم زندگ من طول کشد **تزوج کردن علی فاطمه** محفل از بان مجال گفتا
 و مشاطه کان عرابر اخبار **و کیفیت است** بناسنید بنکونید و التکرده لند
 کچون برده نشین حجه اعزاز و خورشید بیت الشرف اعجاز محمد و مستند زنان صبیح
 محمد مصطفی فاطمه زهرا بجد رشد رسید هر کس از دو کس از جده ان کوه بر کانه محیط ^{میشد}
 بعد از اظهار جناب رسول و مختار و میفرمودند اختیار از جانب فاطمه با جناب الهی است
 و هر کس که امیر شد فاطمه از او است چون امر از اهل بیرون طهارت رسید جبرئیل جلیس
 فرود آمد گفت ای محمد حقیقتا هم پرسنند و میفرماید که در فلان شب سناره از کوشه فلک نازل
 خواهد شد پیام خانه هر کس فرود آمد پس هر عصر فاطمه همسرا خواهد بود چو شب موعود
 هر کس از جناب و اهل بیت زاکان ان بود که ان ستاره پیام او نزل خواهد نمود هر کس به
 نام خود بر آمد که تا گاه سناره در خشان تو از ماه از یک جانب فلک جدا شد و در زمین آمد
 فاطمه در پیم آنکه مینا ان نشان در پیام یکی از معاندین فرود آید نشسته بود و مکر فاطمه
 سی و چهار مرتبه گفته بود که ان ستاره پیام هر سه روایت و فر فلک سخاوت علی است ^{طالبت}
 نزل نمود فاطمه زهرا اشکرا نه الخال گفت ان کفر لیه ناسی و سمریبه و با ان نشان و مکان
 خود اوج گرفت فاطمه از غمت الخال سجد الله گفت و مکر کرد ناسی و چهار مرتبه که ان نشان
 مکان خود رسید هر کس که بمطعم تزوج فاطمه بود ما بوسه ماند ان نشایب موسوم شبایب
 فاطمه زهرا که حال در میان مشهوران باز معاندین منبیه شدند و بخواستکاری فاطمه آمد
 و جناب رسول الله از ایشان قبول نمیکرد و در بعضی از آنها که اسم ایشان لا یقی اینها البریت
 از وطن جعلی نزلت طالع گفت که با علی چرا بخواستکاری فاطمه نمیکرد که جناب رسول
 برای بونگاه داشت چون آنحضرت از مال دنیا چیزی نداشت بزم خود او را منخر میگردند
 تا آنکه علی ابن ابیطالب عهدت رسول خدا رفت و بخواستکه اظهار کند چنانچه بود
 حضرت خنی پناه فرمودند که با علی میخواستی که فاطمه را بنویس و بچکم آنحضرت از راه شرم سرور و بر
 انداختن و نویسی که با علی مژده نداد ترا که الخال جبرئیل از جانب جابیل پیام آورد که خدا
 میفرماید که من فاطمه را در عرش جلال از برای علی خطبه کرده ام بایم تو هم در زمین صغیر

مسلمین

مرا جبت

مزاجت ایشان را جاری کن با علی از برای ندادن دشواری چیزی را بی عرض کردید و صادر نمود
 نو یاد خود رفتند این که از مال دنیا من چیزی نندارم مگر اسبی و شمشیر و زرهی حضرت
 پناه فرمود که با علی نمود سپاهانی است شمشیر نو را برای جفا ضرورتا ما من دعا بوجوه
 که مبر از زره این دعا جوش کبر و التبا و لایق داد و فرمود که زرم خود را بفروش اسب
 عروسی و ندادن دشواری خود را بیکری پس امیر مومنان با بعضی از اهل مدینه زره را بردند و
 با زره و زینت و جگر و ابروی و بعضی از ضرورتها گرفتند و بخدمت سوختند و آوردند
 پس کلاه عورتی دادند مردم مدینه را بابت دشواری و ندادن جمع کثیری از آن طعام قلیل است
 و بجانهای خود نیز بردند این یکی از میخاسرو و کائنات بود منقول است که چون زنان فخر
 فاطمه زهرا را بجان علی ایضا طلب میدادند فاطمه زهرا را بپوشیدن نمود و خستر و پوشیدند
 و جاکند در خانه داشت بل خود گفت که اینها هم میبرم که اگر پیرهن خود را بشویم او را پوشیم
 و آن پیرهن را در زین چادر گرفته مرفت و در سراه کوردیدند که دو لقا بگریه داشتند
 میگوید ای امنا اهد مختار بدینم از نالهاش افتا سوخته و لباسی نندارم که خود را بپوشانم
 و طاقت طاقت شده از برای ضایع خود پوشید هر که پوشید بدن سوخته را بلباس
 خلعت و خورشید و با دارا است فاطمه زهرا سوخت از استماع اینکام جامه حبش
 چادر و در حین تشریف از آن عیون جوش آمد بل خود گفت که از کجا انصاف است که نو یک برگ
 دو پیرهن داشته و کورا از لباس راحت عیون با پیرهن باشد که خدا نورد و انصاف بامت ندادن
 چه خواهی کرد پس از دیدن بارید و خواست که تمام کنه را با انصاف دهد با خود گفت از کجا
 انصاف که جامه نورد خود بشویم و جامه کنه را در خانه خدا بدهی پس نداد که همراه او بودند و بود
 مراد ز کوشش بدانید چادر و خاپل کینه چون زنان چنان کردند فاطمه زهرا را و پس برده
 و آن جامه کهنه را خود پوشید چون کورید خود را از جامه نومسنودید گفت ای عطاکننده
 جامه هر چند بندانم تو کبکی اما از بوی این پیراهن بپیدا امیدم روشن شد که پیرهن تو
 کفایتی نیست اما بپوش جامه پریم باشد کویا که همین پرده چشم ملکست اینگونه
 لباس در جامه باشد اصباح جامه در افتا پیام مستور باشی فاطمه زهرا را بجا کن
 چون قد و راه رفتن با خود گفت که خود خست و عروس علی بن ابی طالب با اینجامه کهنه را
 پس روی گرفته های مدینه بدیدند و اینجامه بحالت عنایتی خواستند که با این در شرم

حضرت زینب را این سوختند
 و کلاهها میبنداد و در عیون
 سبزه را نالگه میزدند

اشک هم

و آن پیراهن
 ناز در انصاف
 داد

و فدا ماند و ایستاد هر چند ز فغان سبب ایستاد نزل فرمود سپیدند از شرم جواب گفت
 خیر علی بن ابیطالب سپید کرد و منتهی درین راه ایستاده و بنیاد حضرت زین العابدین امامت
 فرمود که چرا ایستاده برخواست بر سر راه فاطمه آمد فرمود که ای ضعیف آمدگ و ای بضاعت
 محمد قدم و بجز فرم آنجا که مکش من میدانم چه کار کرده خداوند استوار تو را خدی باشد و علی
 از تو را خدی این یک گفت و برکشت فاطمه زهر ایچند فدای زاه رفت باز ایستاد خیر بخت
 امیرالمؤمنین در سپید حضرت باز بر سر راه آمد و دلداری نمود و باز گشت ناسر
 دفتر نه پند و روداد و کبی از سبب ایستادن فاطمه و آمدن جناب امیرمؤمنان و انداخت
 و این فضا و مشه شد که داماد را با استقبال عروس میزداید و سنا فاطمه زهر انقدر
 کند که آن عروس حجله و فادرا از جفا و مافردند و چه کشید که تا بقصو جنان رسید
 مشاطه کان غلاب **ختم و اثر فاطمه زهرا** انکار و فازه کشان شواهد اخبار
 ایکار و معازل چنین بیان کرده اند که چون آخر سپهر چیا و زهره فلك تحت ابتدا فاطمه زهرا
 دنیا ی فانی را و داع مینموی و صحبت جناب علی بن ابیطالب کرد که با علی بنی اچار از شرف
 صحبت دود پیش و چون بانوال نریا کفرم و قنیکه خلوتگاه کردار امگاه معین بریا
 من پیاور بر سر قبر من تلاوت قرآن کن هر چند بظاهر تو را نمی بینم نهایت از لفظ مبارک
 تو استماع گایم خدا منیامم و پیش که بعد از دفن جناب فاطمه کنند خیر و شام و عصر بر سر
 فاطمه می افتاد و تلاوت قرآن منم و بیکت بصبح شام در آن روضه و باخو جنان
 بظهر و عصر در آن بوسه تا خلد نشان بلند گشت توفیق کرد کار مجید نوای بلبل کلان
 حمد و توحید آنحضرت تلاوت می نمود و میگفت پش تا آنکه شبی در چنین تلاوت از کوفه
 کره پس آنجناب بخواب رفت و در خواب وحش بر نفسش افتاد بقصر بکه فاطمه زهرا
 بود چه قصر و باغ کند بدعا عقل خیرت بود در آن دیباخ که آدم بر شک در بان بود دل کلیم
 در آن شرفی دلغش بود خلیل و صفر و غوغا غش بود در میان عاقبت دل بنیاد میج
 از قبح افتاد شربت ذار در یکمطاله داده دست پا کرده لغیا پوسه یک چند ایچا کرده و بود
 ان قصر حاجبیا و پاسبانان چند دید که همگام صبح نگار در کف دست هر روز صورت خود بر
 انساب پرست مکا چشم حاجبیا بر روی فرس و کلاب افتاد لیس و شیر دیدند شمشیر پار
 بگلشن علی آباد نوها بر لب بزد و بی مثل مصرع و سوزنا بوشتاز بی سخن مطلع بکنا

طوره

چون حاجت آنرا لحظه ببالک و مشاهده جمال خود شد اوج اقبال نمودند و اختیار چو
 نادر و پای آنحضرت افتادند و بنیادت قدم آن معلم شریف شد تا امل اعتبار
 ملال بر چهره خورشید مشاهده شد بدند و رنگ کرد و دست بر این خواطرش ملا حظت
 پیش آمدند عرض کردند کرای بوضوح ثنابت زبان ناطق لال غلام در کجا یافت
 در نومصر جمال سبب چرا که اشک بغاوت کلنا و نوشتن اینچه حاجت الاینها باطل
 اینجا هست و قصر بانوی فاطمه زهرا است و کلشن بقصر مصطفی است اینجا جای کدور
 مقام اندوه نیست چه مالک داری که دل از ملا حظت خود مشاهده این وضو و اشو
 بگفت نکشاید دل از دیدن فردوس مگر مانده از صحبت بازان موافق بود صورت
 که از قصر و انقش در بیعت بپیکر تو خود مکر از دوزخ و کشته شد املاک که چنین
 نبرداه با تو اخلاص هر دور چون جتنا امیر مؤمنان فاطمه زهرا شنید سبب اشک
 از دیده بارید و آنحضرت از دل بر کشید و بزبان حال گفت بگفت و بازان بواز که
 کلن بگوثر بود از سبب کوفت عرض پدید ثمر چشم تو از تماشای کسب احسان هر کرا
 دیدت حضرت بر روی مانده بیدر من که از دیدار با دووم بیایع هفت سرور شوم دی
 که در بند طره پاراست سبب چنان که در نکشاید و چشمیکه براه انتظار آنرا بگردد بیک
 او نیاید و بپیکر در آن قصر هفت بود اینجا با سنجان از باب اول گذشت گذشت
 از در اول امام جن و بشر که مات ماند و کارش تمام نشود و رسید و در هفتم منزل
 بازش کشود دید حضرت بزرگوارش چون داخل قصر هفتم شد در اینجا چینی دید که از
 بگذاشتن با قوت که در مشاهده آن خون در دل مردم نظری نمود و در حق چون در خشت
 دو پای آن تخت آینه و مدحی بود پیکر عشاق پر از آینه بگردد که چون خانو او از خواب
 در آید کلوازش را بطلو و ترکند چون چشم آن حور بصوت رخشان علی ایلی طالب افتاد و حضرت
 دید که از اشک فراقی نه چیدار و چون از آری دید که از آینه در غداران چون غزال در سینه
 و لایب چیده و ابرو قطع ابرو بد کوه آمد و سگوز و الفکار کشیده با آن خوبرو و حسن
 امونیکش را شغبار از دنبال آثار ملال از رخسار پیدا بود آینه اش از غم پیدا بود
 چو آنخو شاه ولایت را ملا حظت نمود فلج بر زمین نهاد و انقباض عیار از استقبال نمود
 اینجا بیاخت رسید بازان نظر غایب خود را دید با شراحت دست بغل خوابیده بیک

چون

در دار دنیا عجب یاد رد لب بود الحال بتنا بالشر فر اگر فتره و بدینکدره خاطر اند و ما ستر خندید
 بود بر ورق کل تکب داده نام با بر حقا از دشمن برده و در شکر زلفش مجاور کشته بر میجا
 شاه خیر کبر بر بالین فاطمه نشست و ساعی بخت نظاره جان خود سپید شاکر کرد بعد
 از آن سر او را بر او گرفت بگفت سرش گرفت بزانو زده مهر اندیش گرفت جو با نجام بر کرد
 خویش خوشا سبز یکمبیا لهن در د کرده و ذاع کند صدک ابروی یار در صداع خجا
 علی بن ابیطالب تمام الحظرت صوفی فاطمه سپه بود و مسکرت پست چون نظرات اشک لجناب
 بران روی خود سپید بخت فاطمه از خواب بیدار شد چشمش بر روی یار نمکنا افتاد بگفت
 خوشا چشم یکمبیکشاه از خواب بر روی کرد کام دل ناب خوشا خوابیکه خوابید پیا
 بود تعب او دید جانان فاطمه زهر چنان از دید علی خوشا که بیدار شد شو قش بد آن چید
 هر چند زبانش از شاد ساکت شد بود اما دلش بزبان حال منگفت فطم اگر در خواب بیدار
 که با آمد میبایم باستقیما او میامد از من جاش بریم با این امید خوابیدم که بیدم بلکه
 رویت را بخوابم که شد ممکن بر بیدار پستیم با علی خوشا آمد و قدم بر چشم فاطمه نهاد
 با علی حدیثی بگو با گذار و از احوال حسنین من سخن بگو که چگونه است حافظند نام با جفا
 و از من چه میکنند و زینب من در عزای من چونست و احوال کلثوم چنانا نشانی ایشان که
 و دعا بر میآوردن را با او دید و سافا فاطمه هر چند بخت جا ملاک نیست اما از کبره فاطمه
 جگانه چشم حور با خار شد و خپانان سر و مغان کویچه بنداله کردید چشم کویچه بر نوا شد
 و نیمه مسکین و سبل کبیر بر ایشان کرده بود و زگر خون از دیده میبارید خلاصه
 از تکلم بپاشا شاه و لا پست بر سپید با فاطمه ایند خنر که کنیزت کبیت فاطمه عرض کرد با علی انبیا
 سلیمانست که بشوق کنیزی من بطا بد یاد داده و بشوق لغایم چون شرکان در نظرات شما
 با علی بیاداری مقدمه حاج بختر سلیمان را و اما مادرش در سبنا برای من نقل کردی الحال
 کن که دخترش بکنیزی من فقام میکند **و ذکر مصائب** بعد از سنا بشهر حد و سنا
 حضرت اله و صلوات از اکیا حضرت **عالم علی بن ابی طالب** ختی بنیاه و سلام مالا کلا
 و محضه بارگاه امام که فتنک شیخ بید بعثت در بحر شجاعت ما هم جوهر شکار کردید انکه
 و کافضای جانش از رک بند و کردن سر کشان کرده اعنی نفس بسو روح بشول و امام
 ثقلین با حسنین مظهر حلال و مصد جمال و داننده اسرار غایبانه در طریقه معجزات

علی
 کواکب

یا هر یک از اینها هم چنانکه مراد است بدین معنی که در زمان خلافت فاطمه زهرا و جعفر صادق و ابی
خلیفه ثانی تا لایقین اولاد این بشری هماینها چون نوبت خلافت باور سپید و مقل که
پادشاه روم بوجه انفرادی علم ترین چنانکه مذکور است یکی ابراهیمی و یکی داودی و یکی موسی و یکی
عسکری بودند و مدینه و سنند که بر وی پیدا شد این شخص که در آنجا آمد و جانشین شدند
و شام میکنند با از لیاقت بهره و از قابلیت بضیبه دارد با آنکه اثر نبوت چون انکشاف است
بدست ائمه من افتاده خلاصه کلام آنکه علمای اربعه مدینه و سنند و سنند و سنند
رسیدند خبر ورود ایشان را بعربان رسانیدند بعد از آن چون مجلسی تاجول برای آنجا
مسئله از کتاب خود که در آن داشتند از آن تاجول سوال نمودند تا پاکش بر مانند سن
نصوب بر بخوره خوابی مصلحتی خواست و شایسته چون از خواب بیدار بود حرف نمیزد چگونگی
نباشد و گمان آنکه ان ابوالعضون خود را از حکایت رسول خدا امیر و یک مسئله خود میداند
پادشاه کتب اینها چگونه است یا میشود بعد از آنکه در خواب علمای اینها بنا بر آنکه گفته
باید لشکر بروم و سنند و سنند و سنند و سنند و سنند و سنند و سنند و سنند و سنند
سوال نکنند با نا اهل گفتند که مصلحت در عین اینست که توانی مسائل ایشان را بصورت
بگو و الا طریق جدال و قتال میوکند لشکر روم و پادشاه ایشان چون محیط از امتناع
خبر عاجز نخواهند شد آن غاصب هم گفت ای پادشاه من مقدمه سالت سعی کردم و سوز
بفرم و انشاء الله و انمود با از صحت و زبونی و نوید و انچه چهره و فوفه ارم سر پرده گفتند
این عبارات و عمل این شکلات هم حق و باطل علی بن ابی طالب باید که چون مسئله بران
ملعون مشکل پیشدیند و انکه در سنند و سنند و سنند و سنند و سنند و سنند و سنند و سنند
ندید برخواست و روان خدمت اما در سوگو کردید و انوقت از صفای حیره تاغ و سنند
تخلی تا مشغول بود که عمر وارد شد و عرض کرد با علی جمعی از روم آمده اند و سنند تا مبرط چند
میگویند که من فهمم ان نمیتوانم کرد و انجنا فرمود که مریوط کسی میگوید که بغیر از حق بدون علم
رسول خدا نشیند پس انحضرت فرمود که علمای روم حاضر شدند و مردم مدینه و سنند و سنند
امام جبریک را جلع نمودند پس انجنا از آن عالم که ملت ابراهیمی است سوال کرد که هر چه کوئی سوال کن
انم در گفت که در صحیفه بر من مشکل شده و ان عمل انما بر من هر کس می جانشین محمد میباشد که حالا
مشکلا باشد چون از آن موسی و امیرکنم مسئله لشکر و سپاه خود را بنا میسازد و حضرت

فرود بخوان از انجای صحف که بنید این عالم بنیاد بخوانند کرد و جفا و اذیت اسرار علی بن ابی طالب عجل
 زامن او گرفت و بنوعی از صحف میخواند که اگر حضرت ابراهیم در رنج و غم بود و فرار میکرد که علی بن ابی طالب
 میخواند و بنیکو میباید انداخته عالم انکشت بخیر بدین که چون مشکل خود را حل کرده دید سرور کرد
 پس حضرت ابراهیم متذکر فرمود که اینچنین مسئله توانا میخوانی که معجزه پیغمبر تو را بنمایم عرض کرد که اگر
 چنین کنی احسانم دهی که محضرت فرمود هیچ کردند آتش زان زدند چون ناسر و آتش بلند
 این فاسم خبث نار با این آگواه بنیاد آتش گرفت نظر کردند خلاق از مکنای بی که شد آنکو آتش
 لاله زاری صد که می شری و سپید پایش شد آتش کلستان در هوا پش بود آتش شراب کوم
 ناز آتربای خسری پوشید کلزار عرفم بر رختن او زنده کاش راهم نشد دل کبابی
 بر و آمد چنان آتش از ان نار که کوه از بخت کل کلزار چون عالم ابراهیم میزند معجزه زان
 شاه مرگ ادب گفت تو را ابراهیم را بنوه و تو را اسراست بصدف که توئی و آتش علم محمد پرورد
 و طلبید و تو بخوان تا به بینم در کجای تو بود و مانند چون عالم خوانند ز بود آغاز کرد شاه
 دهن او گرفته بجز داودی بخواند که شد بر و هجوم فوج سرغا چه مغلن روح داود سپیدان
 با هزاران هفتاد و زاری گفت خباثین باغ بیقراری اگر طوطی شنید آن سرور و بار شکر میکرد
 ایثار و فرخند و چنان اندر تو آتش کشود که کو پا خود ز بود آتش نمود پس حضرت با ان عالم
 گفت میخوانی که معجزه پیغمبر تو را بنمایم گفت همین از رو دارم پس آنحضرت آهن بدست خود گرفت و قبله
 کرد و زده و تلخ چنانکه زده داود چون کوره حاتم یکداخت داودی گفت که صد توئی
 او ستاد داود پس و شاد و طلبید گفت بخوان انجای تو دیده را که بر تو مشکل شد چون عالم
 تو دیده خوانند آواز نمود ابراهیم و نکا از دهن او گرفت چنان خواند که مودر کوی طو و زان
 بنیاد و عین کشود چنان تو دیده را میخواند از بر کردن نفس و پیغمبری سر کلم الله
 کله شرح چون شپک بکوشش حلقه از غان کشید بطور معجزه تو دیده میخواند بنوعی
 که ایضا افتادند که کوفت و او بود حاجات بدو بیضا نموده در مناجات پس آنحضرت
 فرمود میخوانی معجزه پیغمبر تو را بنمایم عرض کرد که الا کرام بالا انعام پس آنحضرت بیلی کرد دست
 داشتند داخل در حاکم او دها شد و در دم کرد و در آتش فرعون ال پیغمبر و غاصب حو علی
 فرار بجوهر اختیار کرد اجتناب شد و از کرد و آژدها را گرفت همان پیل نمود عالم مومو
 قتل گشتان و در مکنای وحفت عالم عیسوی و طلبید فرمود بخوان انجای انجیل را که بنید این

چون خالک چو شروع بخواندن کرد اینجانب از دهن او گرفت بنوعی اینچنین بخواند که از دم او نهد
 کردید زوی در پتیم از بنده کردید شبند گوش بریم از کلامش بجان فرزند خود کردی
 غلامش خالک پو جوان گفتار کشند بافتن بکرا با اقرار کشند پس اینجنا فرمود میجوی
 معجزه پیغمبر اینجا هم عرض کرده نام از زود ارم پس انظر الیه یحیی العظام بر سرفر کهنه آمد و
 صاحب انقبض را فرمود که تم باذن الله در دم انقبض کافر شد و مرده پوسید برخواست
 خدمت امام شد خالک پو بیکد ضرر گفتند صد با امام الثقلین ثوی قارث علم و سالت عمر میکند
 لولا علی لصلک عمر ایست سنا چند کوار رتبه امام خود داشتند ابد الحال گوش کن که چون
 دلش از این دنیا بکنامد چگونه این دنیا را فدای قایم او داع کرد شمه از قیام دادن امام شیو
 ماصوم است **فحاشا لک و لیسالک امیر المؤمنین علی** نهال فیض و نشو
 نما است زاشکاه **ابن طالب علی السلام** عاشقان این باغ خوش
 اوهوا است مری نوعی کنده چندان پر مرده را

لبک اجنای دامن سرگشت مرضی هیچ پندار کرد بگذر ماه صبا اکل و شرب سفر ایام
 بر عالم حرام بر سر خوان بلا خواند تا الی علی جن والنز از لبت ما تشتهی لبند کام شیخا
 نیست بعد از مرضی عیسی که ماند چشم مجنون بر راه دور شاشد نام سرفازان محراب طالع
 و جانثاران کوی عبادت و بیکه نازان مبد افضا و بنم کشکان تیغ و ضا محرزان فلم تغریب
 دار و مجامش غم و سوگواری بدانگونه رواست کرده اند که چون وقت رسید که خود شد
 سپهر امامت از اوقات کو اکیچیل و همیغریخا نمود و خسر و مملکت امامت خیر حیا را بکتور
 ممانت زد و دست خا بنخواستند که نوین و چیل در صحرای بر کرد بد و جلیل فر و گوید و دبیر پیر
 فضا جری با قل و شهادت را بفرقی علی مرضی ند سیر و کشور فنا با سم شاه لافتی نامزد کردید
 و وعده بنما و نوب جبار سپید مرویست که چون امیر و منا و سر و رضیبا و مولای صلحان
 و قاتل مشرکان و برادرند بیچ کفر کاران و شهسول عمره میداد اما د و این عم سپید اخلال زمان
 بعد از فتح خوارج ناز و اخل کوفه کردید و بمسجد اشریف را از او فرود که رکعت پنجت مسجد
 بجای آورد و بعد از اذان نماز بر بالامین برآمد و خطبه در کمال بلاغت و فصاحت از سر و گوشتن بر
 حمد الهی و در و حضرت رسالت پناهی و بعد از آن بطرف راست نظر کرد و خبا امام حسن را
 فرمود که باینی کم مضمونی من شهر تا خدا یعنی ایفرزند کرامی چند روز از این ما کن شنه است اما

فرمان

حسن عرض کرد ای پدیده زبان هفتاد و دو زین بطرف چپ نگاه کرد شهید گریه کرد و فرمود پادشاهی
 که پیش من شهر یافتند ای فرزند چند روز از این ماه باقی مانده امام حسین عرض کرد ای پدیده
 سپرد و روز پس حضرت دستبند کرد شریف کشید و فرمود و این ماه بد بخت تر است و جنتی
 کننده فاجر صالح و دشمن از خون سر من خستنا خواهد کرد و فرزند من مرا بدست خواهد نمود و آنحضرت
 این سخن را میفرمود و میگفت پس فرمود ای الناس نیندازید که من از یک شهرم لکن گریه
 من از برای حسین است که بعد از من پیغمبر می شود پس ایام گزینا خواهد شد این بگفت و از من
 نیز پادشاهان و انوفت علی مرتضی و پروردگار خود را قضا بشود و حجة امام حسن و شیخ و حجة
 امام حسین افطار می نمود و این نام کلتوم رضی الله عنهما که در شب نهم ماه در وقت
 افطار در نزد پدرم بودم که در آن طبق قرص نان جو و کاشه شیر و فدی نمک سوخته را بود
 چون پدرم از نماز فارغ شد و از طعام نظر کرد و اشک از دیدن آن فروردید و فرمود ای
 دختران و دو خود شد و کسفره برای من نهادند مگر نیندازید که من متابعتی پریم خود رسوند
 مینمایم که ما او در دنیا بود هرگز نیکان بود و خورشید پیل بنفرت و او بد خردا فتم بخورم تا یکی از اینها
 را برداری ام کاشوم میگوید که من شیره را برداشتم و پدرم اندک از نان و نمک میل نمود و حجت
 متوجه نماز شد اما در آن شب بیدار بود که پدرم شربت از خانه بیرون برد و با طوان اسفان
 نظر میکرد و سوتی را بضرع نداشت و بیفرمود پس اندک خوابید و هر آنکه از خواب بیدار شد
 و مجاور خود کشید و اینها و گفت خداوند این سال را بگشاید و در دنیا میگذرد و آنوقت
 الا یا ایها العالی العظیم پس بگویند بگویند و فرمودند و برخواستند و فرزندان خود را
 طلبید و فرمود که من در آنجا از دنیا میروم رفت و فرمود که در آنوقت خندان سو خدا زاد و خوا
 دیدم که میگفت یا ایها الحسن و اینها را فرمود نیز ما خواهی آمد چون اهل بیت این سخن را شنیدند صد
 بگویند باینکه در آنحضرت ایشان را فتم داد و از کربسنا کت کرد و باز مکرر بیرون رفت و باستان
 نظر میکرد و میگفت اللهم بارک فی الوقت و بیضی گوید من گفتم ای پدیده چرا اشک خوابیدند
 بیگمته چه واقعتی که بر من بخوشین امشب خبر دهند من شمع انجمن امشب حضرت
 فرمود این سخن را بعد از آنکه رسیدند و بعد وصل چون شویند بیک اشک شوق نیز نگرند
 ز بسکه شوق بدیدام پیرا دارم نخویش اینها طاقتی از آن دارم چون وقت نماز رسید
 لب طلبید و صورتها و جامهای خود را پوشیدند و منوجه میخند چون بر او رسیدند بدیدند

خوابن با شما نظر کرده که کوپا پردمای شما زاد در نور دیدند بجز شرف رخ دوست کشید بر چیده
 چنانکه نخلکه فرج میبندد دیده نهان ز چشم فلک ز مطالب مطلوب و طنا که نکند بفرم شد
 عرضها نضرع بد قاصداً بگو سپید بطلب که منور براه و نینب کوپد مرغ ای چند بر
 بر آدم حسین آوردند هرگز ندیده بودم صد آنکه نماند آن مرغان دویدند و بنفاد
 دامن پدم را گرفتند و نوحه میکردند و نکند آشنند پدم برود پیش و فرم که ایشان زاد و دکن
 پدم نکند آشنای ما پدم پدم و عباد ایشان کرده بزبان حال میگفت که مالکم المصاعلم
 ما نخرج الیهج المجرنا لیلوالدار شما بمانم من نوحه میکنید که حیف ولی غاد پی نینا و ننی با
 لشیر پیش گفتای دختر قسم میدهم که آنرا غارتها کنید و حدیث نینا پدید چون گرسنه و شسته
 ایشان را از یاد میدهد پس این بگفت و روانه شد و سپید چون بد و خان خواجه مشیر
 فتاد بر گرانج حلقه دور نداشتن طفره پیغمبر که میثابم پشای نوی پش حلقه بایم چه
 شد خدای تو کردم که از عبادانم و لیک حب و غشتر است بر دانه تمام بر سر کوی تویم و بر
 توئی امام و زبان جتامتک دیدم که رسید پدم و آمد و بر زمین افتاد و باره گریه
 بر کردیت و شغری چند خواند که مضحک ان اینست کرد و رو بگردن کن لب را پدید رفت
 آنرا کن دم وصل جانان پور و نما بکلونک فرقتی چون ناکن من از این سخن با بگو و پدید
 گفتم و لغو ناه و اینها ای پدم تمام این شب خیرم که خود را می گفتند پدم گفتای دخترم و نینب
 بدین چنین که بود اینها علامتها نشان من ای نور دیده بابا همین شب استم مرغ
 من شهید شوم چه روز از نظر جلیز باید پد شوم سرم شکافتن نضر و تیغ میگرد
 اجل بد و سرم بیدریغ میگرد دای زینب اثری پدید داشت که ظاهر میگرد و این سخن را فرمود
 و روانه شد من محبت بر آید نامدم و ایشان را محبت کردم که گفتن اینجانان خواهر یک شما همه
 رفت بججوی پد پیش از این میبایستید قدم بخانه رضدقی و بجز فرمایید و
 شویید شما بیکسان زناه کرم نظر کنید بحال علی شیع امام حسین از عقبی یاد و آشنند
 امام فریاد زد که ای شایسته شریک شایع عینا الله مرا برای دعا خدا بفرم حضرت اینباد
 تا حسین رسیدند جناب علی گفتای بود دیدگان چه پیشو شما را امام حسین گفت عاب
 که چه مرا نیز هم راه پیشوا و کلبت فرمای فرزند نماند نادیده کرد و علم ز سو و کدان روم
 بجایب میدکون بر آید از این شب خواهد پدم که بوس صاحبش خواهد رفت بان خبر که

بنو بن رسول زهن نیت پدید آمدن پیاچین و حسن که امشب از ستم این ملجم مردود
 هاسن و سرم از کین شود بخواند بود برو بخواب و با حسن بخوابد شاد شب حامله بدیم
 چو خوابد پسر حسین بر کشند و انشب بخون بکوشند پس نشستند پس حضرت سید آمد
 رسید چون بر خواب پی طلعت نزل کرد بخواب آید رحمت و شوق قامت خواب و شناختند
 لشکرانکه بان روح جسم مشتمل ادای نافرمانی کرد بلخروج خشوع که از افق اترجیح کرده بود
 طلوع درانوقت حضرت پیام مسجد و دستها مبارک بکوشیدند و اذان نماز گفت و نیز پدید
 چون صد اذان امیر مومنان بکوشیدند پدید در انشب این ملجم ملعون با لیس شب
 نعتی قتل شاه ولایت کرده بودند و در ده خانه فظا خوابیده بودند انوقت قطامه ماعونه
 بر سر این ملجم روید و ان فتنه کننده را از خواب بیدار کرد و گفت برخیز و خود را بمسجد
 و علی را شهید کن و بعد ازان بیا و کام خود را از من بستانا انملع و گفت هر دم علی را بقتل رسان
 اما میدانم که بمراد نخواهم رسید و بر پناه انملع و در مسجد خوابیده بود و انتظار و فرصت
 میکشید و انوقت امیر مومنان از کله سینه برآمد خستگان را برای نماز بیدار می نمود و
 بعین رسید فرود برخیز از برای نماز ان قصد کرده نزد بکشت و نزد بکشتکمانها
 از هم بپاشند بتوانم گفت که روز پر خاب چه داری پس حضرت در گذشت و در محراب مشغول عبادت
 شد بخود و رکوع اول را اذ فرمود در انوقت انملع و آمد نزد شیخ و گفت نزد یک نماز
 میکرد ای پنا و چون حضرت سر از سجده دوم برداشت انلعین بیعت حواله کرد بفرقی امام بی
 شمشیر نشان شیخ بفرقی امیر برآمد از دل پر علم ان امام صدا کرد ستم از ستم
 روزگارها خدا و امصیبتا شاه شمشیر انلعین بجای فرود آمد که پیش از ان شیخ برین عبد
 رسیده بود چنان ضرب فرود آمد که از فرق سر تا پیشان بخار رسید پس انجناب فرمود که
 لَبِّمُ اللّٰهُمَّ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ فَتَبَّ بَرَّتْ الْکَبْرِ بِعَنِ مَنَارِکُو
 که فایز بوصول ناپسندم بخو خالق کعبه که دستکار شدم تو ای کرم گواهی حاجت دارم
 که جز بگو تو جهاد بکنم و لی سرشک نداده و زود بین ندانم که من از رخ حسین
 شهید تو گشتم عامه کلکون شهادت سندم چهره از خون چون اهل مسجد صد انقضای
 مشیدند بر سر او دیدند و دیدند که امیر مومنان خال بر شیدا و بر خرامت خود بر نخت میکند
 مینا خفا که و فیه با بید که و فیه خیر حکم ناره اخری یعنی از خال خلو که دانیدیم شما را و

اگر بخوام

رفق

بعد از آنکه بر سر کوفته شانه او در آن وقت که در پاهای او فرود آمد و در سجده
 بهم خورد پس مردم آنحضرت را برداشته و نگاه میان بس فریاد کردند آنجا که آنجا بود
 و بحاسن میآید که بنویسند همانست که خداوند الهی و معبود داد مالد و دانست که روح الایز
 چه کشید کشتی غمزه و احسن از سو حکم مپا از زمین گفت با صد لیلی که شد بفرقی جفا
 خالک در غمزه علی که سخت شش این بود و ناز و اولاد شکست داشت تو کبار و اولاد ضیا
 دیده ایمان در این غمزه آمد شد و سر گذشت علی نوبت ما تمام شد و این غمزه من نهال شد چنان
 فنا صاحب میریدان مغرب چون صد جبرئیل بگوشن زین سپید سینه پهلوی خواب بر حینت
 دود بر تو خود زد و خود را بیالین حسن رسا پندید که بود و اثر و خوانند خواست که
 ایشان را پیدا کند در اثر ضامنند که نگاه قطره اشک چشمش بر تو حسنین افتاد و دیدند
 کشودند خواهر را که پیاچالک دیدند گفتند بخواهر ترا چه شد که چنین دیده تو که زانست
 تقاضوی تو که بگویرت شانت چه شد که بر سر تو نیست بخواهر که از مشاهده اشک
 کنی خضر زین گفتای بود پیکان خود را بمسجد ناپند که در ایندم از شما شنید
 که ملک میگفت علی را کشند و انشود بعد سعی ای و نور صبر بی فصل حوال
 شا کوثر نظر کنید چه شد با ایمان امام انام که بعد خبرنا آمد تا نام پس حسنین کربلا
 صبوران دیدند و فریاد و انباه و اعلا بر آوردند با سر و پای برهنه بر شانه حال مجرب
 دیدند که مردم بنوعه میگویند بخدا قسم که کشند امام عابد و پادشاهانند چو حسنین
 نزد یک محراب سپیدند دیدند که پیدایشان در محراب قتال حسنین سر او را در کنار
 کردند و بر آن حال چون بلیله پر و با با نه مقال کو باشدند که ای زمین تو ایاد کشند خا
 در مدینه علم نبی چه حالش این بخون نهفتی چرا غرضت چه لاله تر عید کشنده بفرشت
 حدیث شومش فکنده که از پانها الایمان را کرده غمزه بخون ناخدا ای طوفانرا که بود
 اندک شم کرد بر عرشیا خدا نکرده زاه دل پیمانانت فدایان تو کردیم پد او کن طفلها
 خود احوال خویش انشا کن ای پدید چشمها مبارکت را باز کن و با حسنیت سخن آغاز کن
 که ناکا خضر دیده باز کرد فرمود بعد از این عمی و المی سپیدر شما خواهد بود اینک جدا شما
 محزون و جد شما خدای بزرگ و معاد شما فاطمه زهرا و حوز اجنه الما و بد و دید شما آمد
 و انظار دهن مرا میکشند که هر میکند که از کرم شما ملائکه اسماها میگویند و انوش

حضرت امام حسن گفت ایجان پدید چرا شکافته از فرق نایاب رویت که ابد از شمشیر باغ
 کبیر چو بر سر قوز اعدای نایب کار آمد کدام تیغ بفرق تو نوحا جدا آمد امیر مومنان و فرمود
 که فرزند بچو بن عبد الرحمن ابن مسلم مرد و در این بگفت و به پوشش شد و آنوقت ابن مسلم را گرفت
 و داخل مسجد کردند شاه و لایق بمشامد و در میان مسلم کرد و گفت ای من بد اما می بودم
 برای تو که مرا چنین کردی ای ملعون که زبان شد بر من بر انداخت پس حضرت بحسین گفت که
 اینرا نگاه دار بد اما دست و پای او را زنجیر کنید و او را در طعام بدید از هر چه
 میجویم و چون من از دنیا رفتم او را بکفر و بدبختی بنده شما امام حسین در آنوقت که بر
 دنیا میبندید و مختار فرمای بود بد اما حسین مکن تو که بر من ای متمکشان را درین
 که نیست دل من نایب که بر تو حسین مایتم تو بگردان آسمان و زمین مکن تو که بر کشته
 زکریه تو غمین تو کشن کام بدینا شهید خواهی شد تو ای پادشاه سپا بزید خواهی شد بوند
 اهل حرم و بیافان شام بهایه بهر پدید نافرجام بجز آنکه در آن بیکسی و در بند که بیک
 بر بند پادشاه کون زمین ای بیکسایان برید برای تمام اهل حرم بهانه برید
 که زینب من و کلثوم انتظار منند سزاده درین و هر دو بیقرار منند پس حضرت
 برداشند که بخانه برید اهل بیت هر دو پیشه و آینه سزاده بودند زینب نظر لقای پدر
 بود که حسین پیدا شدند زینب فریاد بر آورد که ای حسین زینبم چه خبر از پدر امام
 حسن جو داد که ای زینب برو پوش تو جامه سبایا بخواهر که نایب تو زینبم ای بار
 سفر برو که نخل عزای تو کشنا با آورد بیای بگردن نایب خواهر زینب گفت باور
 الهام اینم مکن که ظافت در دیدنی ندارم بمن غم و الم و هجر مصطفی کافیت مرا
 مفارقت سید النساء کافیت این بگفت و از عقیدت افتاد و به پوشش شد حسین
 حضرت را داخل خانه کردند فریاد اهل بیت و ناله دختران غلغله در میان مشوا انداختند حضرت
 دختران بیکدیگر ایستلی میدادند که آنکه از اثر شمشیر میپوشید اهل بیت نایب را چاک کردند
 و بد و حضرت در آمدند و فریاد برداشند که زینب بهوش آمد خود را بیالین پدید
 حضرت را در کنار گفت گفتای ایامم و خوت زینب هنوز موسم هجران تو نبود پدر
 که هست دل من دلغ و فریاد در می نمودید خوشیین خوشیین و آن زلف و در
 بیکسانم لکن پی استلی این بیکسان زبان میکشای پس حال پیکان خوشیای نایب حضرت

عدا ز صانع بی بوته مدکنت باغشون یکس با با کوبه کن مکن شتاب بود و صائم پدر زیند
که این بقیه بود اول بهار شب هنوز اول در دست اضطراب مکن بر است فالر نوزیند
دلم کتاب مکن غمگس از چون کس غم است با هلیت من امر و اول ستم است
کلی که من پاض الم زدم بر سر با هلیت در زمین کوفتم غم چنان کند انقدر ز خود
خار که سر گذشت من از خواطر رود باری بداد که به وقت شراب است
شود دی که ز خون دینها خونبار است سوار بر شتر چنانی سردار ز کوفه جانب
شامت نداید زار این پند که هر مکن که مرا طاقت شیند صد کا تو بیت زین گفت
ای پدر چون بعضی جناب فردوس با دردم برسی سلام مرا با و برنگا بگو که زین بخاره از فر
توسوخت غم مقارقت ز بس بد اند وخت کفره دامن غم ز اچه طفل بمادر نشن
که پکنان از غمت بیدار بود ز او هر طفلان نشسته با غم و شپن با و با نه ماد و کفر
است حسین مرا بر که دلم از غم نیاید پندم پرورد از من دگر نیاید پس جانا امام حسین
کاست از شربت پدر داد که پیا شام حضرت اند که از شربت میل فرمود و گفت ای پسر ای پسر
بان اسپر یعنی این علم ملعون و باز سفارش نمود که او را از طعام بدهید و دستک نماند
بن بشیر چرا طلبیدند چون بر سر آن حضرت آمد و جراحات ملاحظه نمود اهو کشید و گفت
وامصیبتاه گذشت است ز هر جراحه چه چرا که حربه زهر آید ده خورد و لیس
دو این قضیه شفا بر طیب ایمان بیست حد کند که این کار در ایمان بیست زین که صا
این زخم همیشه خورد ز این زهر آید و این جرح هم پذیرد بیست از آن سخن اهل بیت از خید
قطع امید کردند چون بیست یکم دو آمد و اول شب اثر زهر بر قدمهای آنحضرت
رسید پس بر و کبیر فرزندان خود و اطلبید و فرمود که شما را بجد امیدارم ای فرزندان
سخن ایمان جراح در دست بود من از پیا شام خواهم رفت برادر است فدای کشتن است
دلختم که میکند بجای دلختم جراحتم من طیب هر ای در جماعت بود جراحتم شود
اند و جوا او بود امام حسن گفت ای پدر سخن ما بگوئی که کو پا از خود نا امیدند
ای پدر جلد تو بر ما دشوار است هنوز غم کتم از جد و مادر محزون هنوز دیده داغ
نکش خشک ز خون که داغ نویدل ما قرار میگرد بعد از تو حال پیمانت و کار پنا
بکلا خواهد انجامید ای پسر جانا بسند صاحب تو بنشینم چگونه منزل و ما و ای

خالینیم که ذوالفقار تو ز ابر کوفتند بایا که طفلانای پیمت پیر کشد با با چگونه دل
 بیصاحب نظران کم دست لشکر عزم از کجا کنان و کم ای پد رحال ماد و ماندگان چکو
 میشود حضرت فرمود و ای فرزندان گرامی که بی ممکن کسی بدینسانید بخندید با بوجرتی هر یک
 من چلهایان ایچین و شقیل از این خند زاد و خوابیدیم و شکایت است با و کرم فرمود
 با علی ایشان را نفرین کن من کفتم خداوند اید ایشان را بر ایشان مسلط کن خداوند خود
 نوز استیجا کرد و سسشت بگر تو را بمن برساندای حسن و صیبت مکیم نوز او برادر حسین
 که شما از منید من از شما و بفرزندان دیگر که انا اولاد فاطمه بودند فرمود که مخالفت حسین
 میکنند که حقتهم شاد و البونیکو کرامت فرماید من امشب پیش شما میروم و بچید با و همه صلی
 میشود پس بدیهای نیارک و ابر هم نماید و باره نظر با اهل بیت کرد و گفت همه را بخندید با
 در آنوقت جبین من پر عرق شد و این نشان رحمت او لیا بود و دیگر الهی مشغول کردید
 اهل بیت بدند ایچینار و بقیله کرد یاها از البتم قبله کشید و بدیها از ایمم گذاشت روح
 شریفش از شاخنا وجود رکاشن علی ایبا و جان خرامید و اهل بیت کاوی کردند که چشم
 روزگار نیند **خاتم خاندان پیر مهنا** بعد از سپاس و قیاس خبا
 و الحب الوجوه عالم عالم صلواتا کلمات بر روح پر فوج حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 دود بر قد مطهر و دروضه منور معطر و صی بل افضل پیغمبر این عم سید البشر یعنی قاضی باز
 کیونرا بایب الحسنین و امام الثقلین عم عباد و مقصد و سرور و فاد فاد العز الحجابین جن
 الوصیین امیر المؤمنین امام المسلمین علی ابی طالبی که کافرا نیند با با و نام فای او با
 در کام و فرمود او لیا از شفیع آوردن اسم او معنی المرامند چنانکه بسند بسپاس معنی مراد
 از عالمیست با با بکر کشتی از شبها کرد و انش ختم رشا و نبوت خبا **صسطی** و همه مراد
 از شعشعرا فتاح جمال رشک خورشید نبود و از اینها فی ابواب فیض بر رویم کشد پر و این
 شمع جمال و خورشید وصال ایچینا بودم چون بنه از ان شبک شست من از خواب بر تو آم
 ان ما به او ام زاد و خوابیدیدم چون در آن زمان بخاندان زمره صمد در ضد الخضر بود
 من با اینها تشویش از حرم بیرون رفتم در حجه سا بر نشان الخضر ما الخطه کردم که میا و ا
 ایچینا بجزم دیگری رفته باشد چون او را بنافتم مضطر شدم در فکر بودم که فاکاه جد
 همه از دست نام شنیدم چون بنام بر آمدم دیدم الشفیع و فرج او در برابر ایشان

حسن و

رحمت

و برون

گفت ایستادن علی از دنیا رفت بلکه از شهید حلاوت عبادت جناب بالاربابی هوش
 کرد پاد و بدانکه شیعیان کفار است پس خوشحال گردیدم و او بعد من آنحضرت مرخص شد
 بر کشتم و باز بخندم تا پیر و مونا و سب و دشمنان و منبذ خاص خدای تعالی سپیدم باز دیدم که
 انجناب عبادت جناب بالارباب شغول است ایاری با کجا گذشت بندگی را برد ماند و با انهر
 زهد تقوی کوفیان پر خفا و شام پیا پیچا چه کردند و حق او را چگونه بجای آوردند ایشیعیان
 علی بن ابیطالب الحال کوشش او بدید حدیث شهادت انجناب را شنوید و پاری نازان علی بن تقوی
 کنید و ان تشنگان مجلس غرارا خود رضا کنید از سخاوت لطفا نشین بر منند که بد اکنون
 کوشندار که بعد از وفات او با حجاب او چه رسید و چگونه او زاد فر کرد و چه دیدند
 تشنگان مجلس **در ذکر واقعه حضرت علی ع** و سونشکان اثر بلا مترجمان
 صحیفه فخر نیشابوری مفسران شرح سوگاری مقیمان زاویه الم و بقراری و تشنگان محفل
 جور و ستم بدینگونه روایت کرده اند که چون مهر سپهر امامت و کوه سحر چتر پالت محرت
 بنیاد عدالت و سخاوت و سخاوت استار حمت و الجلال و بقری خرم با خند اهل خلال امام خیر الم سلین
 و این عم خاتم النبیین برادر رسول خدا و زوج نبول غدا خیر الا و لیا و سید الاوصیاء مقصد
 ظاهر و خای علی بن ابیطالب تعالی ان اقا پیر اید و ذکر کرده و با این خاندان قدس نهاد مروی است
 معبر از ام کلثوم را حاضر سخن که پدید بزرگوارم ببرد زانم گفت این بود که او فرزندان چون من از
 این محنت که در حالت کردم را غنای هبت و بدامرا خشک کنید بیچاره که بدن رسول خدا و فاطمه
 زهرا را بان خشک کردم پس مرا انوط کنید بجنوط خود بعد از ان مرا بر و تختر بخواباند
 که پیش من خور حرکت میکند شاعفتی تا بر دار پدید بر جا که فرود آمد مرا دفن کنید
 ام کلثوم میگوید که بشیبع حیا زهرا پدم رفتم چون بیخفت سپید دیدم که پیش من خور
 آمد پس مرا زانم او را بر زمین نهادند امام حسن کلنگی بر زمین زد فریاد کرد و بعد ناخن
 پیداشد لوحی در ان قبر بود که نقل سیرا نوشتر بود **ندبسم الله من الوجیم این بیت**
 که نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب فرسی بلا وصل محمد صطفیتم ساخنه ضد سال پیش
 از طوفان و چون پدم را بقبر گذارمشند ناپید اندانتم که با سکا بالوقت با فرزند
 ناکام است اما دشمنید که میگوید که حقه صبر نیکو که مرا فرمایید شادان و مصیبت
 سید الاوصیاء و محمد داد و کتاب شادان انوار امام حسین عم بر کشت که پدم و تر

در ذکر واقعه حضرت علی ع

زمین

فرو که چون مر ایشیر کذا بد پیش از آنکه زاد رخا کذا بد و در کتبه نماز بجای آورد بعد از آن در
 من نکرید چون بو صتی یک بر بند کوار عیاد نوم بعد از نماز بر غیر هم دیدم پرده از مندر
 بر کتبی کشید امام حسن آن پرده را از دست برد و کرد دید که بدش رسوخدا و حضرت امام
 و حجتا ابراهیم باید هم سخن میگویند و من از پایین فریغ الا حظیر نمودم که مادرم فاطمه و بر من
 واسپید دیدم که بر آنحضرت میگردیدند و میگردیدند **کفایت اعجمی** در ابوالجنا
 از عند یک کشتن خوشن پاره طوطی حورستان کندی و از او عطا فرمودی بطور آنکه بعد از آن
 بجای ابوتراب چنین بسوی پنا الاخران بر کشند و بین راه کذا و اندامه بخواب افتاد که آنرا
 خوابه صگا ضعیفی از بیماری بکوشش ایشان پرسید چون کوشش دادند شنیدند که کسی از جفا آبا
 یا بخت خود در خنک از نقاضای مردان خوابه یاد لثنا شکایت طالب فاساد کار دارا و بخوا
 حال میگفت فک بد و غریبی مثلثاکی چه کرده ام بنویس بجای جفا ناکی بکف در چه
 افکند چنین زارم زگره ها نوشتم کومد کارم همین بر است که کردی دیدم عاری
 پر امضا بفر داری من پرسشای کجا شد آنکه بن لطف او بد بود زرد و داغ غم رفت
 شب خبر بود چون جفا چنین انصحا چون شنیدند بسوی انخراب رو اگر بد ند غریبی
 دیدند چون دل املیت شکست و بیمار پدید کرد بنفوس مستفهمش از برای شفا لبه دید
 از آن که حجاب او خنر و سوز سپین از او بگفته او خنر و خرابه سیرا این کم نامی نهاده و
 بر رخا یکسوی گذاشته چنین از آن کو در بیمار پرسیدند که ای علیل زار وای غریب
 بیخو و آکشی و در انخراب ترا چینی چون ان نابینا گوش بران سخن اشنا کشو هر چند نمید
 اما انکلا از مجبوعی یافت پیشند گفت ای جوانان در چه و انخراب ان علیم من غریب و بیمارم و
 ندارم و از حادثات جفا با نمانکان افتادم و دل توکل باری خدام ندر در بیماری و ندر بلا هم
 دارم اما با نغریب بجواز لطف لجو بود طیب لب بر بیمارم ز غم او بود سر و زشد که طیبیم خبر
 نمیکرد علیل کشته خود زایب نمیکرد ز خود سپید و نمویغی او ز بر شامد ز دست خندان
 چه بر سر آمد بر من پاملا در غالی از نضای پست و کز نضای حین با بسوی کابینت
 ای جوانان شما که شنید که شباهتمتان با دانشندان دید چنین گفتند ای نابینا از شما
 با و با و با کونا نابینا که نشان نابینا کف من چشم ندانستم که جمال و پرا بدینیم اما چون داخل
 انخراب میشد پر از مشک و غیر میشد دمیکه وارد این کلبه میشد ز بوش کلبه

کفایت اعجمی

بوضارم میشد همیشه و در دنیا اثر بر این سالار دین که دنیا انا منکین جالس منکین چو
 حسن بن ابن او و خنار از شنیدند فهمیدند که آن غمخوار بیک شاه مراد بود آن بیک استمیدید گفت
 ای کور شاهان از باب استقامت انبیا که نام او علی رضی او انبیا شد و زکشته که از خبر
 بیخ زهر بود شهیدان محراب بود مشهود کون زدن امام کتاب ما پیغم اذان و با خبر
 چه بر می آید ما پیغم و امصبتا چو کور اتینا پر شو از جوانان مرثی شنیدند سرش میخورد زاده
 و هجرت غلط بد چون بهوش آمد گفت پروردگار ما از من مرحمت طای نشسته کار محراب غمخوار
 مراد کوشما حاجتی است بخوان یاد و یاد داده که مراد بر سر فرزند بزرگوارت بیرون نادر و دلدارم
 آن دلگذازم بجای و ما دبا که عبادت دست کور اگر فرزان سر چشمه خورد رسانیدند و گفته
 ای فایده این فرزند است که این نیاز کل کتاب مرثی باشد بنال لیل اگر دولت تو باشد
 شنید کور و بعد عشاء وقت از دنیا با این طرانه ز سوز حکر کشید تو کرای این غم بیک
 سلام علیک شکوفه سخن باغ جام سلام علیک چه شد که بر سر ما بر خود نیای بی
 لیل کلزار خود نیای جز لب بر نیایم پیروی ز بی پناهی و بی پناهی چه چاره دید
 بنیان کشته فدات شوم صد بار او که قربانی شد شوم خیز کردی رفتی بخت الملو بوی
 کلنتا هم زنی چه با بصبنا بگفت ای و سیری بر فراز حال تماماد کشیدای در مقدم علی
 داد ابد و ستاد دوستی با شاه مردان این نشان دارد و وفای این معنی شایا چون روح انکور
 بلا الفصوحنا نجد ما میروم تا رسید حسین حیدر ان نابینا را تقبیل و بجهت فرما
 و در ایام سپردند زهی سخاوت انکور که در مقدم فاماد مصطفی جاندا و حسن او زادن
 کردند از غاری هر که چشم از لذت این دهر بست بر سر خوان ولای مصطفی آخر داشت
 در هوا ال احمد که با افتان شود مبر و چو دست کل سوخت دست است در
 رو پستانام کلنا **مقتل مازن بیون** که چو دست فضا حال مصیبت بر سر
 اهل بیت مرثی بخت و در فضا خوار جز بر راه اولاد سپید او و بیار بخت ما استمکن
 غمال پریشان بر مصیبت بدیدم ز کوار مشغول و چون بر و انهای شمع غراس برانوی غم افکن
 و مال بودم در پستانان ما زنی دیدم که کب و بر سر چو جام صوت گران پریشان و اشکم
 در کنار کچو چشمه مصیبت جوشان اشرا اشین و دلش بیچاره دیدم اشک بر اشک ز یاد او
 اهل بیت فاله و زاری بیشتر از اولاد علی و مصیبت سوگاری بود من چون انزن داد

در آن حال پندم بر سپیدم کدی تا پیشتر زین طایف نام من را چه محنت بر کوی کشتی که از ما اهل بیت نبی
اماد پدید اشکبار ز رودت بیقرار تراست سبب گریه تو چیست و منشا ماتم تو کشتی از کشت
ای کم کلنوم استبا این نغمه ز اقلک برای من چیده و اینچشم بداند و دندان بر سینه بدان نقل دارم
ام کلنوم گفت بگو تا من گفت بد بخشید و پند ما بدانکه من شوهری داشتم که با داماد و مع طویلی
بمبادفت و در آن کپور دار کشت شد و نغمه بتم از او مانده بودند و من نغمه بجز ایشان نداشتم
چون گریستی بر او در من شکوه و در شب روزی که بر بود ندا علاج بودم و مشکوی داشتم و
بناها سپردم از اجرت آن بجهت مخالفان طعام می گرفتم روزی مانده شده بودم طاقم طاق کشته و
نارای کشتن آن بار نداشتم گفت خدا یا مخلص من هستی اگر کوشاید پیغمبر و کور از من در
من باید که داشتیم لم ای خدای من تو حکم کن در حق ما و علی من شکست و هم نماند
با بکشی من ضعیف این سخن و علی من که شوهرم کشته و من در تنگی افتادم که نگاه دویم که بزرگ
آمد و گفت چگونه تا تو ای شکسته سپس که اشک پدید از دست او است و از من کبر
ای ضعیف تو را بخدا قسم سپیدم که این مشک تا من در که هرگز تو بیای و دم که تو ضعیف و تو
ندانم چون اسم قسم را شنیدم مشک را بدوش آن بزرگوار دادم و از او عدل خواستم
و گفتم خجالت از تو و از خلقت این جوان دارم چنان بدوش تو این بامخت بگذارم مرا چه کار دین از
بخوشک باشد که هر چه هست من کرده علی این بزرگوار دادم و در راه آن بزرگوار از من عدل
و بیگفتی ای ضعیف از من زانوی شک دانم من گفتم خدا از تو زانوی باشد و پیمان و علی حکم کند
خلاصه کلام اینست که در جواب پادشاه من سپید مشک را گذاشت و رفت نزد دیگران و حج
نشسته بودم دیدم که خواننده را میگوید میگوید سلام من بشما بیکساخته جگر برای
دیدن شما سالی ستاده بدو صدا بر او دادم که کبشتی گفت در باز کن من نامم که روز پیشین هم
تو بودم منم که بار بود پروندت و شرم بود منم که روز غمت خفته بگو شرم بود و سپید ام
بپرستار و پیمان است که تا کنه پیکر بکدی بطلبم من نامم که در پروند پای ام زد و مثل خود
منم خاطر باورد در غریبا منم مولد جامه نصیب منم از در دوش خاکسار بیاطن کلان
بظلمت ناری منم یاد پیوه زن پادشاهان اینس غریبا معین پیمان بر من در و خست
ز لطف بکشاید منم از مژگی از نیا چه نواپید ای زن در باز کن منم خادم فقرا و پاور
منم از منم که گفت این جوان اگر چه پندت را پندانه غریب منی در اینتر بر قدم و بخر کن که ماد تو